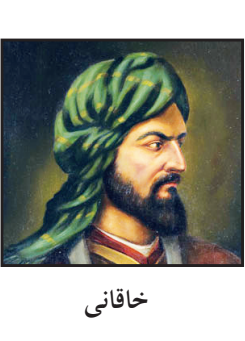


	تاریخ	۲۴
	مهر	۱۴۰۰
	شنبه	
	گر من به وفای عشق آن حور نسب	
	در دام دگر بتان نیفتم چه عجب	
	صفحه	۶
	شماره	۳۱۹۶
	سال	بیست و هفتم
	حاشا که چو گنجشک بوم دانه طلب	
	کان ماه مرا همای داده است لقب	
		گر من به وفای عشق آن حور نسب
		در دام دگر بتان نیفتم چه عجب
		حاشا که چو گنجشک بوم دانه طلب
		کان ماه مرا همای داده است لقب



رباب آقاخالویی

مشتی از خاک تورا ای بهبهان	من نخواهم داد به کل جهان
چون گل از گلزار نرگس زار تو	نیست همتای تو و آثار تو
بیشماران مقبلان و عالمان	بس نهان داری و بسیاریان عیان
بود تابوت طلا در سینه ات	یادمانی بوده از پیشینه ات
بی نظیر و خاک عالم خیز تو	برتری آرد به لب هر چیز تو
گرد تو بس رودها جاری بود	اشتیاق مردمت یاری بُوَد
در دلت اصحاب یاسین خفته‌اند	نینوا را بر تو دوم گفته‌اند
بهبهان نام و نشانی ماندگار	دارد از ارگان و ارگانی تبار
هر نفس را یاد ارگان می دمد	شاخ و برگ از ریشهٔ آن می دهد
گر میان بهبهان کس پا نهاد	از بزرگان و نصیران کرده یاد
بهبهان میراث ارگان کهن	دارد از اجداد ساسانی سخن
کس نَخوانَد خویش از این به فراز	چون از آن مانده کنون نَقلی دراز
این مکان دارد بسی اسرارها	نگذرد از دیدهٔ بیدارها
از نسب تا اصل من ارگانیم	از تبار آن نژاد نامیم
هست خاکش پرورشگاه هنر	تا فراسوی جهان بگشوده سر
بهبهان شهر پزشکان است بس	در رقابت این مکان را نیست کس
خطهٔ دانش پژوهان جسور	اوج علم آن بُوَد صعب العبور
قاف دارد اوج علمش را به نام	کس در این وادی نباشد کُند و خام
در میانش عالمی نیکوسرشت	باهنر بی نقطه قرآن را نوشت
بود نام او آخوند ملاعلی	عابدی حافظ به احکام ولی
مرفد پاکش زیارتگاه ماست	راشدی زُهد از مریدان خداست
برد یارم مانده نامش اعتبار	قُدر او ماند به دوران ماندگار
رحمت حق را نثارش می کنم	خانهٔ دل را مزارش می‌کنم



عشرت بنی هاشمی

باغم که نشستم نفسی ،سوختمش	
یک شعله به دل رسیدو افروختمش	
عشق آمدو امتحان که دادم در آن	
هی ردشدم و دوباره آموختمش	
چون شیفته ی مرام عاشق باشیم	
پژواکِ دل سرخ شقایق باشیم	
مجنون صفت از تبارواقم باشیم	
شاید که برای عشق لایق باشیم	
ای همدم روزهای بارانی من	
بگذار قدم درشب ظلمانی من	
شاید که عوض شود به یمن قدمت	
یک بار دگر نسخه ی پیشانی من	
عمری که دراین زمانه هستم مهمان	
باشعر شدم همدم وبستم پیمان	
برنامه ی بودن و سرودن دارم	
ای مرگ!نیا که می شوی سرگردان	



عهدیه صولت برد

غنچه ای از گل که در دستان خار افتاده ام	
آنقدر زردم که از چشم بهار افتاده ام	
سالها خود را به زیباییِ دل آراستم	
بی‌سبب در اوج مستی من خمار افتاده ام	
در کویر بی کسی ها دورتر از هرچه هست	
خانه متروکه ای دور از دیار افتاده‌ام	
کاسه ی زرین دست شهریاری بوده‌ام	
مثل یک قاب نمی‌آید به کار افتاده ام	
کاروان واژه ها در ذهن من بود و کنون	
فارغ از اندیشه شعر و شعار افتاده ام	
چوب خودخواهی ایام جوانی خورده‌ام	
مستحق دار بودم پای دار افتاده ام	
هر کسی با ما نشست ازصولت پروانه گفت	
تا که خود شمعۍ شدم در شام تار افتاده ام	



علی الوندی

به مناسبت یادروزحافظ به استقبال غزلی ازحضرتش	
(صبا به لطف بگوآن غزال رعنا را که سربه کوه و بیابان توداده ای مارا)	
کمان گرفت به قصدویه تبرزدمارا به غمزه ازدل مابُرددین ودنیارا	
دلی که درطلب یاردرگروافتاد به کوه ودشت بگیردسراغ لیلارا	
زجام سرخ بریزیدروی لاله سرخ که سُرخترکنداین سرخ روی زیبارا	
زمین به لاله سیراب تهنیت می گفت که دیدخون مسیحای برچلیپارا	

به باغ رفتم ودیدم گلی زشاخه شکست	
به خون کشیددل باغبان شیدارا	
کنارساحل دریابه روی ماسه نوشت	
شکست موج سکونم غروردریارا	

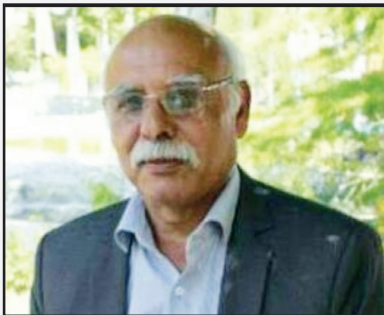


خاقانی



فاطمه زبیدی

وصف حال	
وصف حالَم را زبان شعر هم گویا نبود	
حال ما را هیچ‌کس... نه هیچ‌کس جویا نبود	
غم که از حد بگذرد، بی‌روحم و بی‌حوصله	
نیست جای آه و ناله، نیستش جای گله	
اعتراضم را به دستان سکونم داده‌ام	
من که با پای خودم در دامتان افتاده‌ام	
خیس بارانم ولی بارانیم مال شما	
این دل بی‌دست‌پا افتاده دنبال شما	
پرت پرتم از بلندای زمین و آسمان	
خسته‌ام از التماس و گفتنِ پیشم بمان	
من نمی‌دانم چطور اما تو دردم را بفهم	
رنگ زردم را ببین و حال سردم را بفهم	



مرتضی زندپور

عبدالمجید زنگویی:	
نقد و بررسی مجموعه شعر «ارتفاع حوصله»مرتضی زندپور	
دومین دفتر شعر مرتضی زندپور شاعر خرمشهری-بوشهری با عنوان «ارتفاع حوصله» توسط انتشارات هامون نو، در ۷۸صفحه به چاپ رسیده است.	
نخستین دفتر شعر این شاعر با نام «تابوت های خیس» در سال ۱۳۹۷ وارد بازار کتاب شد که پس از یک سال به چاپ دوم رسید و نقدهای زیادی را به دنبال داشت.این کتاب شامل شعر های نیمایی و سپید این شاعر بود که مورد توجه خوانندگان شعر قرار گرفت.	
مرتضی زندپور زاده ی دی ماه ۱۳۳۱ خرمشهر است که با شروع جنگ ایران و عراق از خرمشهر به بوشهر مهاجرت کرد و در سازمان بنادر و دریانوردی بوشهر به کار خود ادامه داد.اینجانب که در سال ۱۳۶۰ از آبادان به زادگاهم بوشهر منتقل شدم افتخار آشنایی با این شاعر نصیبم شد او از سال ۱۳۷۸ تا سال ۱۳۸۴ به مدت هفت سال دبیر صفحه ی ادبی/هنری هفته نامه ی نصیر بوشهر)هوای تازه(بود و بعد از آن عضو شورای نویسندگان هفته نامه که پس از بازنشستگی زندگی در شیراز را بر گزید. این شاعر از نوجوانی سرودن شعر را آغاز کرد و اشعارش در نشریات بوشهر و نشریات کشور به چاپ می‌رسید.	
دفتر غزل هایش به نام «ارتفاع حوصله» در اوایل سال ۱۴۰۰ به وسیله انتشارات هامون نو_بrazجان_به چاپ رسید.	
این دفتر هفتاد و هشت صفحه ای شامل سی و چهار قطعه غزل و یک مثنوی است.غزل های زندپور هم مانند	
اشعار سپید و نیمایی اش مورد توجه دوستداران شعر قرار گرفته است.	
در این غزل ها،عناصر تخیل و تصویر با آرایه های ادبی و صنایع بدیعی و در کنار آن ها اندیشه به هم گره خورده اند تا غزلی نو، خواندنی و امروزی را به مخاطب (خواننده)تحویل گردد.	



از این غزل ها یک قطعه به محمد علی بهمنی غزل سرای معروف تقدیم شده به نام)جام آتش_صفحه ۵۲(دو قطعه به منوچهر آتشی،چهره ی ماندگار و شاعر معروف بوشهری)غزل سوری_صفحه ۶۳ و موج سرکش_صفحه ۷۳)و یک غزل هم به هرمز فرهادی بابادی_صفحه۷۷.یه نام نقش جهان(بیشتر غزل ها اگر چه عاشقانه اند اما همان گونه که اشاره شد گاه به تلمیح، اسطوره ها و افسانه هم اشاره دارد که باعث زیبایی بیشتر غزل گردیده است. کفرم از معصیت عشق بر افلاک شده است باز پیراهنم ای یوسف دل چاک شده است (غزل پژواک_صفحه ی ۱۹)
چو ققنوسم که در پر های گرم خویش می سوزم
میان شعله خویش پر وا می کنم هر شب (غزل جام آتش_صفحه ی ۲۶)

به چشم عشق نظر کن که ما و من بینی
گناه یوسف و آن چاک پیرهن بینی...
گهی به قله ی قافم چنان که سیمرغی
گهی به دشت جنون پیر خارکن بینی...
(غزل چشم آینه_صفحه ۳۰)
خود را به چشم این همه گل تا نشانده ای
گل های باغ را به دریغا نشانده ای
لیلی نبوده ای که بدانی خیال من
مجنون تازه ای که به صحرا نشانده ای
(غزل چلیپا_صفحه ۳۵)
زندپور گاهی مصرعی از غزلی را به صورت شعر نیمایی می نویسد:
زندگی
پا می نهد
در گور تا یک نطفه زاید
مرگ بر می خیزد از جا در کنار بیشه شاید...
(زندگی در نیش زنبور_ص۵۰)
باری پیرامون این دفتر شعر بسیار می توان سخن گفت و نوشت.
ضمن آرزوی موفقیت های بیشتر برای این شاعر گران مایه و ارزشمند یکی از غزل های او به نام (ارتفاع حوصله) را برای نمونه می آورم:
افتاده از دو چشم تو ام،ناز تا به کی؟
این سردی از نگاه تو آغاز، تا به کی؟
من آن قناری ام به دل تنگ این قفس
بر ارتفاع حوصله آواز تا به کی؟
دلشوره های چشمه به دریا رسیدن است
پنهان میان سینه چنین راز تا به کی؟
بی ناله در گلوۍ خودم آه می کشم
چشم انتظار لحظه ی اعجاز تا به کی؟
بر پرده های تار دلم پنجه می کنی
غم زخمه بر عبارت این ساز تا به کی؟
نیت به فال عشق که بر استخاره است
تعبیر شعر خواجه ی شیراز تا به کی

منتظر داستان و اشعار شما هستیم	
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمائید.	
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.	
toloudaily@gmail.com	
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی – هنری: اشرف السادات کمانی	



اشرف السادات کمانی

خورد کردم استخوانم را، شوم رام تو عشق	
ریختم شهد وجودم، ساده در کام تو عشق	
ذره ذره آب کردم انجمادِ جسم و جان	
یک غزل صبحانه بود و یک غزل شام تو عشق	
در میان دره ها جاری شدم از هر جهت	
تا شوم مرهم برای درد و آلام تو عشق	
واژه واژه روی هم چیدم از اعماق خیال	
پله پله را دودیم بشنوم نام تو عشق	
قصه های تلخ و شیرین، نیمه شب گیلاس چنین	
با دو صد ناز و ادا، گفتند از دام تو عشق	
چین و ماجبین نگاهم، یک سبد گیلاس چید	
شب شد و خاموشی ایماز، فرجام تو عشق	